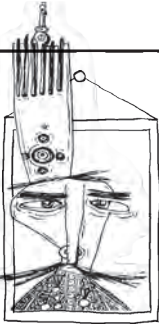


وصیت نامری
شاه وزوزک خان
بر یگانة فرزندش ملوس السلطنه
به روایت معطل الدوله



سولماز خواجه‌وند

فرزندم، دانی که هر شروعی را پایانی باشد. حالیا که حال ما از میانه گذشته است و وصایای مان رو به پایان، بر خود واجب دانسته داستان چند و چون بر تخت تکیه زندمان را به رشته تحریر در آورده تا تو نیز خوب دانی و قدر فرصت بدانی.

کرده است و همین برای یک نویسنده کافی است تا دنیایی تازه خلق کند. این که جرقه‌ی نویسنده شدنش از کجا زده شد، معلوم نماند. گرم و شرجی‌اش بود یا زندگی در حد فاصل دو رودخانه‌ی «بهمنشیر» و «اروند»؛ رفتن به سینمای تابستانی و بدون سقف ننگ انشا حتی به جای بقیه‌ی بچه‌های کلاس، در مدرسه‌ای دیوار به دیوار اروند رود! فرهاد حسن زاده نویسنده‌ای است که در تمام ودک و نوجوان تا بزرگسال. علاوه بر این، فعالیت‌های زیادی هم داشته. او نه تنها نویسنده که شاعر، فیلم‌نامه‌نویس، روزنامه‌نگار کار انیمیشن هم دارد. از او بیش از ۶۰ اثر به چاپ رسیده و به زبان‌های دیگر ترجمه شده که جوایز متعددی هم برای او به همراه مختلف از انقلاب تا جنگ و حوادث پس از آن، تجربه‌ای به او داده که باعث شده از جامعه‌اش آگاهی و شناخت زیادی داشته باشد، می‌گوید: «نوشتن، داروی من است. برای همه و بیش‌تر برای بچه‌ها. و تغییر جهان در حد یک هزارم میلی‌متر».

بچه‌های امروزی جذاب نباشد اما با نقدهای حضوری که با بچه‌ها داشتیم، به خصوص رمان «هستی» خیلی از بچه‌ها این نوع روایت از جنگ را دوست داشتند. حتی می‌خواستند در این باره بیشتر بنویسم و آن‌ها را بیشتر تر با آن دوران آشنا کنم.

شما برای تمام رده‌های سنی می‌نویسید. فرق نوشتن برای نوجوان‌ها با کودک و بزرگسال در چیست؟

بعضی از سوژه‌هایی که دارم بزرگسال است، چون خودم بزرگسال هستم طبیعی است از همان زاویه هم برای نوشتن استفاده کنم. اما با شناخت نسبی که از دنیای نوجوان‌ها پیدا کرده‌ام و خلایق که در زمینه‌ی کتاب‌های نوجوانان در کشورمان وجود دارد، ناخودآگاه کشیده می‌شوم به سمت نوشتن برای نوجوان. در واقع سعی می‌کنم هر ماجرای را از دید نوجوان‌ها ببینم و تمام تلاش‌م را می‌کنم کارهایم برای نوجوان‌ها قابل فهم باشد. نوشتارم خود نباشد، نگاه بزرگسالانه پشتش نباشد و کاملاً با درک و فهم و تجربه‌ی زیستی یک نوجوان مطابق باشد. در ضمن به دغدغه‌های یک نوجوان امروز هم فکر می‌کنم. با توجه به این که خودم فرزند نوجوان هم دارم و کنارم نوجوان‌های زیادی هستند، سعی می‌کنم ببینم مشکل‌شان چیست، حرف‌شان چیست و تا جایی که می‌توانم سعی می‌کنم از دنیای‌شان سر در بیاورم.

آقای حسن زاده، شما نویسنده هستید، شاعر، فیلم‌نامه‌نویس، روزنامه‌نگار، طنزنویس هم هستید. تازه تجربه‌ی کارهای انیمیشن و ebook هم دارید! پیش‌تر دوست دارید در کدام حوزه با نوجوان‌ها باشید؟

برای من که کار خلاقانه می‌کنم فرقی ندارد از چه قالبی استفاده کنم که حرف‌م را بزنم. من همه‌ی این‌هایی که گفتید را دوست دارم. تازه بعضی‌هایش را هم نگفتید. مثل نقاشی، موسیقی، نمایش و عکاسی. در مجموعه برایم زایش مهم است. از زایش است که حیات و زندگی شکل می‌گیرد، و به‌نظرم آثار هنری و خلاقانه، مادر همه‌ی هستی است. بعضی‌وقت‌ها به سراغ نقاشی می‌روم، دنیای رنگ‌ها را دوست دارم، یا گاهی به سراغ موسیقی می‌روم. جوان‌تر که بودم از هفت هنر گوشه‌هایی می‌دانستم و کارهایی می‌کردم. تا این که در نهایت به نوشتن رسیدم و فهمیدم نوشتن بیش‌تر آرامش می‌کند و نیاز به ابزار خاصی ندارد. تویی و کاغذی و قلمی.

در رمان‌های «هستی»، «حیات خلوت»، «مهمان مهتاب» و دیگر آثارتان که به نوعی با موضوع جنگ در ارتباطند، نقش کمک به دیگران پررنگ است. این تجربه‌ها واقعی است؟

بله. من در نوجوانی کاملاً درگیر این کمک‌ها بودم و لمس‌شان کردم. در آن زمان گروه‌های امدادی و نظامی به نیروهای داوطلب آموزش می‌دادند. یکی از کارهای‌مان در آبادان و شروع جنگ کندن زمین و ساخت سنگر بود. گاهی وسیله‌ی نقلیه‌ای جور می‌کردیم و همراه دوستان امدادگر به خرمشهر می‌رفتیم. یا از مردم ملاقه و پتو و دارو می‌گرفتیم و برای بیمارستان‌ها می‌بردیم.

با وجود داشتن این تجربه، تاثیرگذارترین اتفاقی که از کمک کردن به دیگران دیده‌اید چه بود؟

روزهای اول جنگ خانه‌ی همسایه‌مان ویران شد و با کمک بچه‌های محله‌مان باهمان آموزش‌های اولیه‌ای که دیده بودیم، ساکنان خانه را از زیر آوار بیرون کشیدیم و راهی بیمارستان کردیم. یکی دیگر هم مربوط به زمانی است که در آبادان بودیم و عراق خیلی آبادان را می‌کوبید. ما با گونی‌های خاک و تنه‌های بزرگ نخل یک سنگر بزرگ ساخته بودیم که افراد زیادی در آن جا می‌شدند و به آن سنگر خانوادگی می‌گفتیم. یک شب عراق آن قدر شهر را بمباران کرد که هیچ کس خواب نداشت. خیلی از همسایه‌هایی که جای امنی نداشتند به سنگر خانوادگی ما آمدند و تا صبح آن جا ماندند. من حس خوبی داشتم که جان‌شان در پناه سنگری است که ما ساخته‌ایم.

روزی از روزها سحرگاه از پس خواب خوش و راحت به شکر منعوم هواری از ته دل برآوردیم و تن و بدن برکشیدیم و قلنج‌ها یک‌به‌یک بشکستیم. چنین

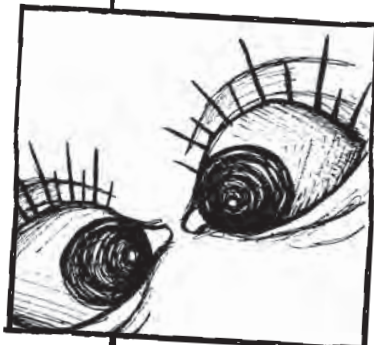


برخاسته بر کار مشغول گشتیم. لقمه‌ی نان و نمکی برداشته، غازها را بیرون کشیده به صحرا برده. همچین

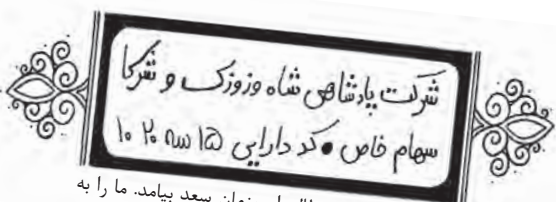
مشغول غازچرانی بودیم که ناگه قافله‌ای همراه دخترکی خرد پیش می‌رفت. در این هنگامه بودند که ناچوان مرد دزدی به تاخت بیامد و کیف دخترک ربود و قصد گریز داشت. قدم تند کرده به تاخت می‌رفت که ناگه پایش به پای‌مان بگرفت. چنین زمین خورد چنان.



دستش بگرفتیم و خندان او را گفتیم هرچه در او بود نصف‌نصف. بینوا ترس او را مستولی شد و خیال برش داشت خطری او را در پی است. کیف را رها کرده بگریخت. این چنان.



در همین احوالات کیف را برداشته خواستیم به تفتیش مشغول شویم که دخترک پیش بیامد و کیف را بگرفته نگاهی گرم بر ما بینداخت و ما را عاشق شد. اون چنان.



شرف پادشاهی شاه وزوزک و شرکا
سهام فاص • کد داری ۱۵۰۰۰۰۰۰۰۰
همان دم دانستیم طالع امروزمان سعد بیامد. ما را به کاخ برده شوی دخترک گردانده و تخت پادشاهی بر ما نام زدند. چنان.